

مشعل آبادان

MASHAL ABADAN



NO.3, May - Jun 2021

شماره ۳، اردیبهشت و خرداد ۱۴۰۰



آبادان. کواترا، پارک کودک، آذر ۱۳۹۹، شورش مباحثی.
میراثی قدیمی که قرار است نوسود و دوباره صدای کودکان به شوقش آورد.



مشعل آبادان

فرهنگی، تاریخی، اجتماعی

زیرنظر هیئت نویسندگان

شماره ۳، سال دوم، اردیبهشت و خرداد ۱۴۰۰

تصویر روی جلد: لنج سازی در آبادان

Email: mashalabadan1@gmail.com

علاقه‌مندان می‌توانند مقالات خود را به ایمیل نشریه ارسال کنند.
حقوق معنوی مقالات متعلق به نویسندگان است و ذکر مقالات بدون
درج نام نشریه و نویسندگان غیرمجاز است.

فهرست مطالب

۷	مسعود فروزنده	عروسیه
۱۱	حسن خادمی	مسیح در قصر
۱۶	سوده ابراهیم‌زاده	باشگاه قایقرانی آبادان
۲۲	احمد کعبی	فرهنگ اصطلاحات
۲۶	جاسم عیدانی	ناکسیرانی جویدر
۳۳	مهشید احسن	دبیرستان رویا
۴۰	محمود داودی	ایستگاه ۱۲
۴۶	محمدرضا خدری	شب‌های ترسناک آبادان
۵۰	عبدالحسن بنی سعید	در ستایش محمد سعدونی
۵۷	جلیل صفری	برای حمید جاسمیان

۶۱	جبار اقباشوی	چهار فصل	شعر
۶۴	حسن اقبال پور	برای سوم خرداد	
۶۷	منصور امینی	مسجد و کلیسا	

۶۸		محسن راستانی	عکاسان
۷۴		علی اکبر شیرالی	
۷۷		اکبر آقاجری	
۷۸		بریدن‌های ناتمام	

۸۲		قبرستان آرامنه	اقوام
۸۵	احمد زیرک	روغن	
۸۷	احمد زیرک	کار	
۸۸	محمد دهقانی	اسم‌نویسی در مدرسه مهرگان	

۹۳			ایستگاه تاریخ
----	--	--	---------------

Editor's Note:

Greetings to our friends

During the last three months, your supports were encouraging and now the 3rd edition of the Mashal Abadan is officially presented to you covering various topics.

However, it is noteworthy to mention some issues:

First of all, all members have gathered aiming at instigating hopefulness and cultural movement, and their common point is their sense of belonging to Abadan and Khorramshahr.

Secondly, founders of the group are/have been generally from the family and staff of Abadan Refinery and oil industry. For this reason, the name *Mashal Abadan* was adopted.

It is well-known that the Mashal Abadan Magazine belonged to the Abadan Refinery , and due to variety of reasons it has been ceased to be published since many years ago and we do hope sincerely that the old magazine will be re-published soon.

The third issue refers to eagerness of many individuals to collaborate in this domain. Everyone who is eager to send essay, picture, documents and memoirs can contact the e-mail address of the magazine. Also, it should be noticed that those university students who desire to collaborate for research and inquiry on the topics of Abadan and Khorramshahr can benefit from the assistance and the consultation of collaborators of the Mashal Abadan.

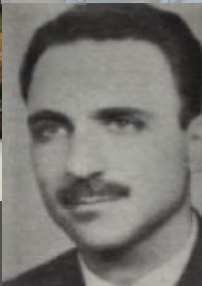
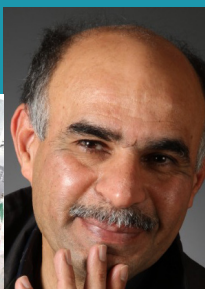
یادداشت روز

سلام دوستان همراه؛

در این سه ماه حمایت‌هایتان دلگرم‌کننده بود و اینک شماره سوم مشعل آبادان با موضوعات متنوع تقدیم‌تان می‌شود. اشاره به چند نکته خالی از لطف نیست.

اول آنکه، همه‌ی اعضا با انگیزه‌ی امیدبخشی و تحرک فرهنگی گرد هم جمع شده‌اند و وجه‌مشت‌رکشان تعلق‌خاطر به آبادان و خرمشهر است. دوم آنکه، مؤسسان گروه عموماً از خانواده نفت و پالایشگاه آبادان بودند و یا هستند و به همین دلیل نام مشعل آبادان انتخاب گردید. همگان می‌دانند که نشریه مشعل آبادان به پالایشگاه آبادان تعلق داشت و به دلایل متعدد سال‌هاست منتشر نمی‌شود و ما امیدواریم در آینده‌ای نه‌چندان دور آن نشریه قدیمی دوباره احیا شود. و نکته سوم، اشاره به استقبال علاقه‌مندان به همکاری است. همه‌ی کسانی که تمایل به ارسال مقاله، عکس، اسناد و خاطره دارند می‌توانند با آدرس ایمیل ba@shaml.com با نشریه تماس برقرار کنند. از سوی دیگر، خاطرنشان می‌سازد آن دسته از دانشجویان که تمایل به کار پژوهشی با محوریت آبادان و خرمشهر دارند می‌توانند از راهنمایی و مشاوره دست‌اندرکاران نشریه مشعل آبادان بهره‌برند.

همکاران شماره ۳ مشعل آبادان





عروسیه یا اروسیه

مسعود فروزنده

بر اساس نقشه پیوستی که به سال ۱۹۳۲ متعلق به شرکت نفت انگلوپرشیا تقدیم مخاطبان محترم می‌شود کانال عروسیه اشاره به نام قدیمی‌نهر عروسیه دارد و هیچ ارتباطی با کمپ یا اردوگاه روس‌ها یا استراحتگاه شرکت نفت ندارد. که اگر چنین بود نقشه برداران بدان اشاره می‌کردند. در واقع در اسناد وقفی این نهر به نام عروسیه آمده و بر حسب یک سنت قدیمی عروس و داماد را با بلم (قایق) در شب عروسی می‌گرداندند.

روایت شفاهی صابئین مندائی و اهالی آبادان و از جمله روایت‌های خاندان سید محمد ابو تاوه نشان می‌دهد قبل از آنکه انگلیسی‌ها به آبادان پا گذارند نهرهای زیادی در شهر جاری بود و هر یک نامی وابسته به بزرگ خانواده یا عشیره یا برگرفته از سنت‌های رایج داشت.

این جعل و تحریف در دهه هفتاد و اوایل هشتاد شمسی در دوران بازسازی آبادان روی داد که برخی اهل قلم در فقدان اسناد ارشیوی به غلط از آن پیروی کردند. عده ای برای توجیه واژه اروسیه از اصطلاح ROC استفاده کردند و برخی نیز از واژه ORC مدد جستند و در کتاب و مقاله بدان اشاره نمودند. آنها براین تصور و منطق بودند که چون اغلب نام‌ها برگرفته از واژگان انگلیس و هندی است پس تفسیر رایج آن سال‌ها می‌تواند درست باشد. و بدین ترتیب یک شایعه جعلی این چنین رواج گرفت. آنها برای واژه عروسیه وجه تسمیه سنت عروسی در یک شهر بزرگ صنعتی را ضعیف تلقی کردند. بنا براین وجه تسمیه جعلی انگلیسی _ شرکتی را پذیرفتند. هر دو مخفف ROC و ORC به عنوان وجه تسمیه خیابان (نهر) عروسیه اشتباه است. همچنانکه نقشه برداران و نویسندگان از اصطلاحات مخفف شده استفاده می‌کردند می‌توانستند واژه ORC یا ROC را در نقشه‌ها درج کنند. ولی در نقشه‌ها که تعدادشان زیاد است خبری از این دو اصطلاح مخفف شده دیده نمی‌شود. برای اصطلاح ORC استدلال آوردند که مخفف oil rest camp به

معنای کمپ استراحت کارکنان نفت است. در حالی که چنین کمپی در نقشه‌های منطقه شهری دیده نمی‌شود.

به دو نقشه ارائه شده برگردیم و ببینیم نقشه‌ها چه می‌گویند. در یک نقشه واژه Arusiyeh با تاکید بر واژه A درج گردیده است که می‌دانیم باید غلیظ تلفظ کنیم که به ع نزدیک شود. در نقشه دیگر نهر عروسیه به صورت ARUSIEH CANAL آمده است. در هر دو نقشه نام نهر عروسیه است. همان تعبیری که در قدیم رایج بود. با پر کردن نهر خیابان برآمده نیز عروسیه نام گرفت و در سال‌های دهه سی و چهل به کوچه عروسی معروف گشت. از قدیمی‌ترها پرسش کنید تا برایتان ماجراهای زیادی تعریف کنند.

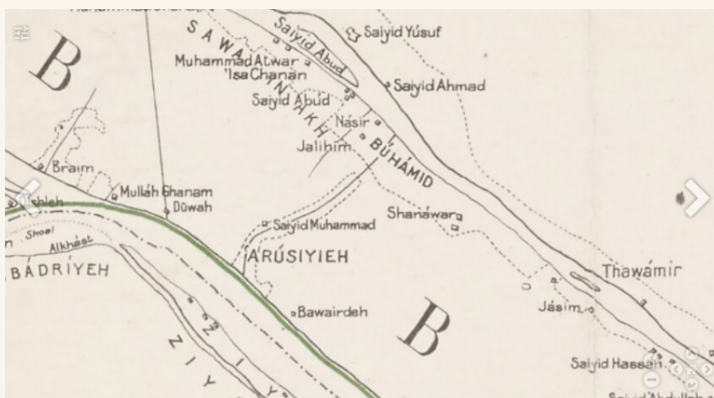
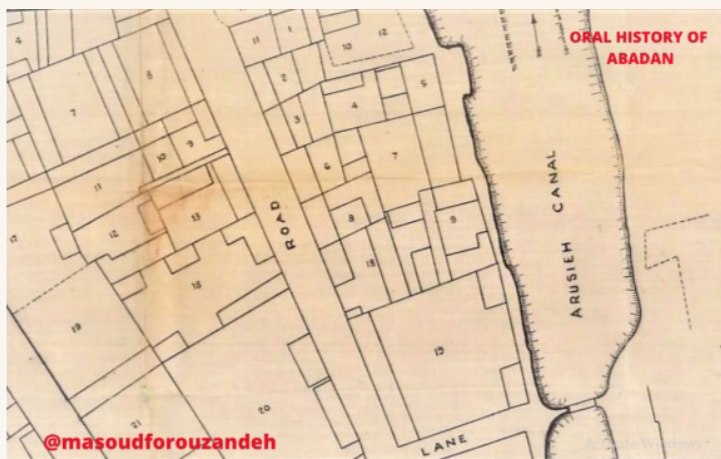
منابع:

۱- نقشه مهندسی عمومی، شرکت نفت انگو پرشیا؛ ۱۹۳۳، اصلاح مجدد ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵

۲- مکاتبه شرکت با شهرداری آبادان ۱۳۱۲ شمسی

۳- مکاتبه شرکت با شهرداری آبادان و وزارت مالیه درباره تخریب خانه‌ها؛ ۱۳۰۸ شمسی

تاریخ آبادان





مسیح در قصر

حسن خادمی

کتاب مسیح در قصر خاطرات یک سرتیپ بازنشسته شهربانی به نام اصغر کورنگی است که توسط انتشارات روزنه و به کوشش خانم مهسا جزینی به چاپ رسیده است. از آنجا که اصغر کورنگی در دو نوبت برای مأموریت به آبادان اعزام شد، تصمیم گرفتم ضمن معرفی کتاب، به بخشی از خاطرات سرتیپ کورنگی در آبادان اشاره‌ای داشته باشم.

اصغر کورنگی سال ۱۳۰۷ در اصفهان به دنیا آمد. وی پس از گرفتن دیپلم، در سال ۱۳۲۷ وارد دانشکده شهربانی شد و با اتمام تحصیلاتش در سال ۱۳۲۹ افسر قسمت آموزش شهربانی کل گردید. وی هم‌اکنون که ۹۳ سال از عمرش گذشته، ساکن تهران است و دوران کهولت و بازنشستگی را می‌گذراند. هنگامی که این متن را آماده می‌کردم متأسفانه مطلع شدم که ایشان در ۱۹ اردیبهشت

امسال به رحمت ایزدی پیوستند.

سه واقعه در بین خاطرات او در آبادان بیشتر به چشم می‌آید. دستگیری توده نفتی‌ها، کلاهبرداری یک آلمانی و سرقت بزرگ از پالایشگاه آبادان از آن جمله هستند.

تیرماه سال ۱۳۳۱، زمانی که کورنگی برای اولین بار وارد آبادان شد، جوانی ۲۵ ساله با درجه ستوان یکمی بود. جایی برای اقامت نداشت، نخست به خانه دوستش، جلیل فرجام، رفت. در آن زمان رئیس شهربانی آبادان، سرهنگ فضل‌الله آقاخانی مقدم بود که به سرهنگ مقدم شهرت داشت. وی مردی بسیار مؤدب و مهربان با مو و سبیل‌های پرپشت و سفید بود.

کورنگی در آبادان نخست در کلانتری ۴ که رئیس آن ستوان یکم ساعت‌ساز بود، مشغول به خدمت شد و سپس به کلانتری مرکزی آبادان منتقل گردید. پس از آن به سمت مدیر زندان مرکزی شهربانی آبادان که در خیابان دهم احمدآباد بود، منصوب شد. زندانیان زندان احمد آباد شرایط

سختی داشتند و از امکانات اولیه برخوردار نبودند. ورود کورنگی به آبادان با ملی شدن صنعت نفت ایران همزمان بود. نخستین ماجرای که وی به آنها اشاره می‌کند، دستگیری ۷۰ تن از کارمندان شرکت نفت به اتهام توده نفتی در دوران خلع ید است که باعث شورش و درگیری در زندان مرکزی آبادان شد.

در ماجرای دوم به کلاه برداری یک آلمانی به نام الکساندر آدولف میچلی که جوانی زیبارو بود اشاره می‌کند. آدلف در تهران موجودی گاوصندوق یک بازرگان را خالی کرده و متواری و پس از مدتی در یکی از شهرهای شمال دستگیر می‌شود. آدلف دو سه سالی در زندان قصر محبوس بود تا اینکه قرار شد از طریق آبادان به کشورش بازگردانده شود.

آدولف از فرصت بدست آمده در آبادان بهره جست و در بازار آبادان که از رونق خوبی برخوردار بود، به کلاه برداری و جعل سند دست زد. وی با همکاری چند تبه‌کار، چک یک تاجر به نام عتیقه چی را جعل کرده و توانست ۱۶۰ هزار تومان از

حساب بانکی او برداشت کند. پس از پیگیری‌های کارآگاهان، آدلف دوباره دستگیر و پس از مدتی با کشتی به ایتالیا فرستاده شد.

ماجرای ادلف آن زمان تعجب برانگیز می‌شود که بدانیم وی سال‌ها بعد به ایران باز گشته و استاد زبان آلمانی در یکی از دانشگاه‌ها می‌شود.

ماجرای سوم به سال ۱۳۳۸ زمانی که وی برای دومین به آبادان مامور می‌شود، مربوط می‌شود. در این زمان، چندین سرقت زنجیره‌ای بزرگ در پالایشگاه آبادان صورت گرفت. شهربانی کل کشور کورنگی را از شهرضا فراخواند و به آبادان اعزام کرد. کورنگی رئیس کلانتری ۳ آبادان شد و پس از هماهنگی با مسئولین پالایشگاه آبادان تصمیم گرفت رفت و آمدها در پالایشگاه را به ۲ درب محدود کند. یکی درب بزرگ پالایشگاه که رو بروی اروندرود بود و دیگری درب شماره ۱۹ که رو به فرح‌آباد و بهمن‌شیر باز می‌شد.

وی به کمک تحقیقات میدانی متوجه شد رئیس قبلی کلانتری ۳، به همراه تعدادی از مأموران و

مسئول حفاظت پالایشگاه در جریان دزدی دست دارند. شماری از عوامل سرقت ها از جمله مسئول حفاظت پالایشگاه دستگیر می شوند. وقتی قرار شد پای افسران شهربانی به پرونده باز شود مخالفت ها آغاز شد. شهربانی نمی خواست حیثیت سازمانی خودش را لکه دار کند.

اقدامات کورنگی و بحث و جدل او با سرتیپ فرمند ریاست شهربانی آبادان منجر به این شد که کورنگی به شهربانی آغاچاری منتقل شود و این داستان سرقت های شبانه و سیستماتیک همچون سریال جانی دالر ادامه یافت....

خوانندگان محترم آبادانی تا روایت دیگر بدرود.



باشگاه قایقرانی آبادان

(از قایق تا باشگاه)

سوده ابراهیمزاده

باشگاه قایقرانی در کناره‌ی اروندرود، در میان نخلستان‌های سرسبز، سرگذشت جالبی دارد. با آغاز جنگ جهانی اول و ورود بدون اجازه‌ی نیروهای انگلیسی به جنوب ایران، یک قایق انگلیسی که بیمارستان دریایی بود، در کناره‌ی اروندرود پهلوی گرفت. جنگ که تمام شد، قایق را به کناره‌ی اروندرود در منطقه‌ی بریم بردند و در میان نخلستان‌های سرسبز آن مسکن گرفت. شرکت نفت انگلیس - ایران از نیروی دریایی خواست قایق را به این شرکت بسپارد. قایق تعمیر و برخی تجهیزات تفریحی به آن افزوده شد و با ایجاد یک رستوران و بار به مکانی برای تفریح کارکنان بدل گردید. پل متحرکی که در اثر جذرومد آب بالا و پایین می‌رفت، قایق را به خشکی پیوند می‌داد. آب و برق و تلفنش را هم شرکت تأمین می‌کرد.

کارکنان ارشد انگلیسی می‌توانستند پس از پایان کار تا پاسی از شب از آن استفاده کنند. باشگاه جدید مورد استقبال قرار گرفت. شرکت زمینی در نزدیکی قایق به وسعت ۲۲۰۰۰ متر مربع اجاره و آن را به باغی سرسبز و پرگل و گیاه به تقلید از باغ‌های ایرانی تبدیل کرد. این مکان تا شروع جنگ جهانی دوم یک مرکز تفریحی برای کارمندان ارشد بود.

در زمانه جنگ جهانی دوم افسران نظامی از آن برای تفریح در اوقات فراغت استفاده می‌کردند.

در دهه ۱۳۲۰ و پس از پایان جنگ جهانی دوم این مکان توسعه یافت و با استخدام برخی از افسران ارتش بریتانیا در شرکت سابق، به باشگاه قایقرانی بدل و چند قایق موتوری و پارویی برای استفاده‌ی کارکنان خریداری شد. کارکنان ایرانی تا زمانه‌ی ملی‌شدن صنعت نفت حق نداشتند به این محوطه پا بگذارند.

پس از ملی‌شدن صنعت نفت و در سال ۱۳۳۰ مدیران دولت مصدق تصمیم گرفتند که این مکان

تفریحی مورد استفاده‌ی عامه‌ی کارکنان قرار گیرد. آنها فرصت نیافتند تا این هدف را پیگیری کنند. پس از انعقاد قرارداد کنسرسیوم، رفاه جنبه‌ی عامتری یافت و باشگاه قایقرانی نیز مورد استفاده‌ی عموم کارکنان قرار گرفت.

شرکت ملی نفت، باغ اجاره‌ای را خرید و آن را وسعت داد. کارمندان ایرانی به عضویت باشگاه درآمدند. اساسنامه‌ی جدید تدوین شد و اعضای باشگاه هرساله ۷ نفر را به عنوان اعضای هیئت مدیره انتخاب می‌کردند. اعضا نیز از میان خود یک نفر را به عنوان رئیس برمی‌گزیدند که «ناخدا» یا «کمودور» نامیده می‌شد. کم‌کم نام باشگاه قایقرانی بر سر زبان‌ها افتاد و آبادانی‌ها درموردش داستان‌های هیجان‌انگیزی تعریف کردند.

طبق اساس نامه، می‌بایست بیست درصد اعضا قایق داشته باشند. برخی از اعضا قایق موتوری، برخی دیگر قایق بادبانی یک نفره و برخی هم قایق پارویی داشتند.

باشگاه هرساله بین اعضای که قایق داشتند

مسابقه‌ای برگزار می‌کرد. در پایان مسابقات سالانه جشنی طبق یک سنت قدیمی دریانوردی برگزار می‌شد و تنها اعضای می‌توانستند شرکت کنند که قایق داشتند.

شرکت‌کنندگان با لباس‌های کهنه و پاره و پای برهنه در جشن حاضر می‌شدند. فلسفه‌ای در این جشن نهفته بود؛ آنها فرض می‌کردند سرنشینان کشتی‌ای هستند که در اثر طوفان غرق شده و آنها توانسته‌اند خود را به ساحل برسانند و زندگی دوباره را در پرتو نور یک شمع و یا آتشی که افروخته‌اند جشن بگیرند. پس از پایان جشن، ناخدا (کمودور) جام‌های پیروزی را به برندگان می‌داد.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰، قایق که سفری طولانی را طی کرده بود و خاطرات تلخ و شیرینی را در خود داشت، به پایان سفرش رسید. قایق‌های یدک‌کش آمدند و با تمام خاطراتش بردندش و ساختمان‌های جدید در دست احداث جای آن را پر کرد. باشگاه تا سال ۱۳۵۷ به کار خود ادامه داد و در شروع جنگ تحمیلی با اصابت خمپاره و

تیر مستقیم بعثیان تخریب شد. در دوره بازسازی توجه چندانی به آن نشد و در سال‌های اخیر نیز جز انتشار چند عکس و خاطره کسی برای احیا این باشگاه که می‌تواند بومگردی را توسعه دهد اقدام در خوری نکرد.

این مکان برای ورزش قایقرانی از موقعیت مناسبی برخوردار است و می‌تواند در جذب گردشگر و تامین اوقات فراغت مردم منطقه نقشی بسزا ایفا کند.

منابع:

ارشیو عکس اداره کل موزه‌های صنعت نفت ایران
تاریخ آبادان، مسعود فروزنده، تحت انتشار
گزارش نشریات صنعت نفت ایران



قهرمانان مسابقه قایقرانی به همراه مهندس مصدقی، کمودور باشگاه، ۱۳۴۵



یکی از شب‌نشینی‌های باشگاه قایقرانی

وسایل تفریح و بازی کودکان در باشگاه قایقرانی

باشگاه قایقرانی آبادان عکس‌ها متعلق به دهه سی و چهل شمسی است



فرهنگ اصطلاحات آبادان / ۲

برگرفته از کتاب احمد کعبی فلاحیه

پيسا	واژه هندی به معنای پول خرد، اصل آن پیسه است (هر روپیه: صد پیسه)، عرب‌ها بیضه می‌گفتند. این واژه دیگر کاربرد ندارد
پنتری	انبار کوچک، یکی از اتاق‌های خانه برای نگهداری وسایل اضافی؛ تمام خانه‌های کارمندی پنتری داشتند
پیستو / پشتو / پیستول	یک نوع اسلحه کمری شبیه هفت‌تیر
پیشکی	بیعانه، پولی که پیش‌پیش پرداخته می‌شد
پیکاب	نوعی وانت بزرگ و جادار
پیل	پول در گویش لری
پيله کردن	سماجت به خرج دادن، اصرار ورزیدن
تاب	دور زدن، گشتن (پاشیم یه تابی بخوریم)
تانکی	منبع آب بزرگ که با پایه‌های مرتفع بر زمین نصب می‌شود. (از انگلیسی Tank)
تاوه	وسیله‌ی آشپزی! و البته اقسامی دارد

از مراسم ادای سوگند در آبادان قدیم، مبتکر این شیوه سیدمحمد از سادات بزرگ آبادان بود. می‌گویند روزی دو مرد را به اتهام سرقت نزد ایشان بردند. سیدمحمد وقتی دید که هر دو ادعای بیگناهی دارند، تاوه کوچکی را داغ کرده و به دست آنان داد و از آنها خواست پشت آن را لیس بزنند. او به آنان گفت در صورت بیگناهی خطری متوجه‌شان نخواهد شد. شخص بیگناه تاوه را لیس زد و هیچ اتفاقی نیفتاد. درحالی‌که زبان شخص گناهکار به محض تماس، سوخت و او را رسوا ساخت. می‌گویند این یکی از کرامات او بوده است!	تاوه‌لیسی
چپاندن، انباشتن چیزی به‌زور در فضای محدود	تپوندن
قایم شدن، مخفش دن، در گوشه‌ای آرام گرفتن (هووووی! ترسو! باز که توی سوراخ تپیدی)	تپیدن
دور زدن مختصر در جایی	تری دادن
اصطلاحاً به معنای اتوبوس واحد بود. چون اولین اتوبوس‌های شهری در آبادان توسط تریلی جایه‌جا می‌شدند	تریلر
آموزش فنی	ترین
آموزشگاه حرفه‌ای (وابسته به نفت)	ترین‌شاپ
رسوا شدن، فاش شدن راز کسی	تشت کسی از بام افتادن
شعار معروف انگلیسی‌ها (در آبادان این اصطلاح کاربرد بسیار داشت)	تفرقه بنداز و حکومت کن

تگری	به معنای تگرگی، هر چیز منسوب به تگرگ، نوشابه تگری، فانتا تگری، تیکه تگری (لعبت خوش تیپ)
تگزاسِ اوبودان	اشاره طنزآمیز به برخی مناطق خشونت‌زای این شهر که معمولاً لات‌وپات‌ها و چاقوکش‌ها باعث ناامنی در کوچه و بازار می‌شدند
تلپ‌شده	کنایه از آدم کنگرخورده و لنگرانداخته
تَلک‌تشی	نوعی بازی کودکانه که با شل یا گل نرم انجام می‌شد
تَلک‌تَلک	راه رفتن بسیار آهسته، راه رفتن عشقی!
تَلیت کردن	کنایه از شلوغ کردن و به هم ریختن اجزای یک چیز
تَمپو	یک نوع ضرب یا تنبک کوچک با بدنه استوانه‌ای کشیده
تَماتِه	گوجه فرنگی
تنبِل لیزی / بالای میزی	عبارتی که بچه‌های کلاس برای شاگرد تنبل می‌خواندند
تَنگ تَنگو	نوعی ملخ صحرایی
ته‌لنجی	اجناس خارج از لیست را ته‌لنجی می‌گفتند. ناخدا‌های لنج‌ها طبق یک سنت قدیمی در فضای خالی لنج مقداری جنس برای خودش کنار می‌گذاشتند و هنگام رسیدن به بندر آنها را جداگانه به مشتریان می‌فروختند
تو اُفسیده	از مرحله پخته

تو بامیه هم نیستی !	در دعوا و مشاجره به قصد توهین و تحقیر گفته می‌شد
چراغِ لَت / لایت	چراغ قوه
چریو	بفرما، بخور، بنوش «به سلامتی» (Cheer you)
دُو دُو	آدم گیج یا حواس‌پرت
دیزی	گیج، پرت!
سی	نگاه، مثلاً می‌گوییم: سی کن! (از انگلیسی See)
شهر پلِیت	اشاره به شهر آبادان به دلیل فراوانی پلِیت در آن. (مواز شهر پلِیت و شهر نفتّم / مو بچه زرنک لین هفتم)



تاکسیرانی ایران (جویدر)

جاسم عیدانی

این نوشته را که می‌نویسم و به مکتوبات تاریخ آبادان اضافه می‌کنم از سر صدق و وفا است و مقصود آن است تا نسل کنونی و آیندگان بدانند چگونه و به چه زحمت شهر رو به آبادانی رفت.

تاکسیرانی ایران توسط جادرحدیقه طرف قرارداد پالایشگاه آبادان در سال ۱۳۳۹ در منطقه بوآرده شمالی تاسیس شد. در سال ۱۳۴۲ به منطقه بریم روبروی باشگاه گلستان جنب ساختمان اداره مخابرات مرکز بریم منتقل شد. این تاکسیرانی وظیفه تامین خودرو سواری برای ایاب ذهاب ساکنین مناطق بریم و بوآرده و ادارات تابعه پالایشگاه آبادان را برعهده داشت.

این واحد کوچک به تدریج بزرگ شد و بیش از صد و بیست نفر از روی صدق و وفا در آن مشغول

بودند.

من در دیماه ۱۳۵۳ در تاکسیرانی بعنوان اپراتور مشغول بکار شدم، کلیه درخواست‌ها را تنظیم می‌کردم و بوکینگ دریافتی از امور مسافرت با رعایت اولویت‌ها به رانندگان تحویل می‌دادم. من هماهنگ کننده بودم و اجازه تخلف از برنامه‌ها را نمی‌دادم. هیچ اجحاف و تقلبی را بر نمی‌تافتم.

گاهگاهی با مشتریان دوستی می‌کردم و این طبیعت کار بود. فهرستی از آنان هنوز به خاطر دارم.

اکنون که خاطراتم را می‌نویسم گویا همین دیروز بود با دکتر شاپور پزشک ساکن منزل ۶۱۷ بریم صحبت می‌کردم. چقدر زود دیر می‌شود و زمان می‌گذرد و ما چقدر غافل از چرخه تاریخ بودیم و هستیم. چهره اش در ذهنم حک شده و هنوز پس از چهل و اندی سال گفتگوهای فیما بین را به یاد دارم. همین جا یادش را گرامی می‌دارم.

در تشریح سازمان تاکسیرانی ایران باید به چند نکته اشاره کنم. امور مسافرت حلقه وصل

خاطره

تاکسیرانی با شرکت بود. واحد امور مسافرت درخواست‌ها را به تاکسیرانی اطلاع می‌داد. همه چیز بر اساس برنامه بود.

هزینه ایاب ذهاب و تامین خودروهای سواری برون شهری طبق قرارداد با تنظیم صورت وضعیت ماهیانه دریافت میشد لیکن هزینه تامین خودرو برای ساکنین بریم و بوارده (استفاده شخصی)، نقدا دریافت می گردید. هزینه‌ها از پیش تعیین شده بود و کسی حق سرکشی نداشت. شماره تلفن های تاکسیرانی در سال پنجاه و سه ۳۱۰۳۳ و ۳۲۰۷۰ بود.

تعداد کارکنان اداری تاکسیرانی بین پانزده تا بیست نفر بود. نزدیک به بیست نفراننده خودرو سواری برون شهری و بیش از شصت نفر با خودرو سواری درون شهری بطور شبانه روز وظائف خود را بطور دقیق انجام می‌دادند.

تنوع خودروها و راننده‌ها جالب بود از پیکان و آریا تا بیوک و شورلیت امریکایی و ایرانی و مینی‌بوس در تاکسیرانی خدمت می‌کردند.

چند خودرو کولر دار آمریکایی برای ایاب و ذهاب کارشناسان ارشد و روسای پالایشگاه اختصاص داده شده بود. عموم ماموریت‌های روسای واحدها به ماهشهر، اهواز و مسجدسلیمان بود. ماموریت‌ها متنوع بود و من برحسب گفتگو با آنان به برخی جزئیات آگاهی می‌یافتم. سرکشی و بازدید نوبه ای و انعقاد قرارداد و دعاوی حقوقی و ماموریت‌های درمانی پزشکان بیمارستان آبادان از آن جمله بودند. برخی کارشناسان به دلیل اهمیت ماموریت‌شان با هواپیما به مقصد اعزام می‌شدند.

بعضی از پزشکان شرکت نفت آبادان پروازی بودند که جهت معالجه بیماران خود از آبادان با پرواز به مناطق شهرهای مسجدسلیمان، اهواز، آغاجاری، امیدیه، خارگ و گچساران اعزام می‌شدند. من اغلب آنان را می‌شناختم.

تاکسیرانی با فرودگاه فاصله چندانی نداشت.

محل فرودگاه شرکت نفت آبادان درمجاورت فرودگاه بین‌المللی آبادان بود. به طور معمول چهار یا پنج دستگاه هواپیمای فوکر متعلق به

خاطره

پالایشگاه آبادان آماده عملیات بود. خاطر نشان میکنم محل فرودگاه درمحوطه بلوار شهید یاسینی فعلی روبروی پیتزا انسی بود. قسمتی از آشیانه و سالن فرودگاه تخریب و به پارک هفده هکتاری تبدیل شد.

سرویس ایاب ذهاب خلبانان و پرسنل هواپیمایی توسط چهار دستگاه مینی بوس تاکسیرانی انجام می گرفت.

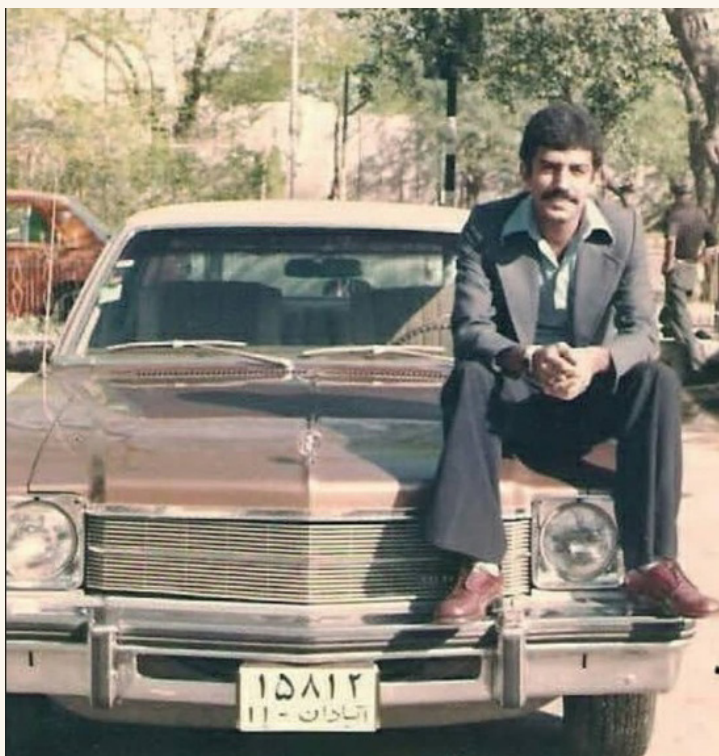
در آبان ماه سال ۱۳۵۴ آقای جادر حدیده قراردادی دیگر با شرکت نفت تنظیم و شعبه تاکسیرانی در بندرماهشهر ناحیه صنعتی تاسیس گردید. من برای راه اندازی و انجام امور مدتی در آنجا فعالیت داشتم. پس از تامین پرسنل به آبادان بازگشتم، شماره تلفن تاکسیرانی ماهشهر ۶۰۶ بود.

تاکسیرانی بریم تا اوایل جنگ تحمیلی فعالیت داشت و به اغلب خودروها به علت اصابت ترکش بمب و خمپاره آسیب رسید.

سپس برای همیشه تعطیل و به فراموش خانه تاریخ سپرده شد. پس از قبول قطعنامه و بازگشت

به آبادان محل تاکسیرانی توسط مسئولین بازسازی
وقت تخریب و بطور کل از نقشه محو گردید.

یاد همه کارکنان تاکسیرانی ایران گرامی باد.



خاطره



آقای جویدر باتفاق راننده گان تاکسیرانی ایران دهه چهل شمسی. آبادان



مکان تاکسیرانی ایران در بریم آبادان. اکنون اثری از آن نیست.



دبیرستان رویا و دوستی پایدار ما

مهشید احسن

من مهشید احسن دانش آموز سابق دبستان رویا صادق بریم (تاسیس ۳۱) هستم و هر سه خواهرم در دبیرستان رویا (تاسیس ۴۱) درس خواندند. با همکاری دوست خواهرم و به درخواست مشعل آبادان این مقاله را به رشته تحریر در آوردم. از خاطرات خواهرانم بهره بسیار بردم و از آنان قدردانی میکنم.

دبیرستان رویا از نقطه نظر ورزشی و علمی قهرمان پرور بود و از تمام مناطق آبادان دانش آموز داشت. از جمله نام آوران، خانم دکتر فریده هادوی، ملی پوش بسکتبال وشنا، مهوش شفایی، عضو تیم ملی شمشیر بازی، فریده پور عباس، عضو تیم ملی شنا بودند. آنها در حالی که دانش آموز دبیرستان رویا بودند در بازی‌های آسیایی ۱۳۵۳ تهران شرکت کردند. همچنین از دانش آموختگان بسیار موفق این

خاطره

دبیرستان می‌توانم به خانم مینا جاسم زاده، عضو ناسا، خانم آمینا کریمی نیا، عضو سابق انستیتو پاستور، و خانم دکتر ناهید شتاب بوشهری، استاد و رئیس هیئت علمی دانشگاه چمران اهواز، اشاره کنم.

اتحاد و صمیمیت قابل تحسینی حاکم بود. بطوریکه هنوز بعد از گذشت بیش از ۴۰ سال اغلب دانش آموزان قدیمی در ارتباط هستند و گاه‌گذاری مراسم گرد همایی برگزار می‌کنند. دبیرستان دخترانه رویا بعد از جنگ در دوران بازسازی در اوایل دهه هفتاد شمسی، به دبیرستان دخترانه پالایشگاه تغییر نام داد. آنچه از حال و روز دبیرستان شنیده‌ام قابل تحسین است. دبیرستان از ۱۲ کلاس و چندین آزمایشگاه و زمین ورزش تشکیل شده بود.

هر کلاس ظرفیت میانگین ۲۵ نفر داشت. همچنین دارای آزمایشگاه‌های فیزیک، شیمی، علوم طبیعی، جغرافیا، سالن خانه داری، اتاق ورزش، کتابخانه، بوفه و سالن اجتماعات بود. از سالن اجتماعات برای برگزاری امتحانات،

اجرای نمایش و موسیقی و رقص و نمایشگاه نقاشی و کارهای دستی استفاده می‌شد. همچنین از دو زمین بسکتبال و دو زمین والیبال و یک زمین هندبال، پیست پرش طول و امکانات پرش ارتفاع و تنیس روی میز برخوردار بود. برای سایر ورزشها مانند بدنیتون و ژیمناستیک و شنا از امکانات شرکت نفت استفاده می‌شد. ورزش مانند سایر دروس اهمیت داشت.

فعالیت‌های فوق برنامه بعد از پایان ساعت درس شامل کلاس زبان انگلیسی، نقاشی و طراحی، برنامه‌های تمرین و اجرای رقص، گروه آواز کر، موسیقی و نمایش به همت دانش آموزان در مکان دبیرستان سامان می‌یافت. آقای ژورا میناسیان رهبر گروه کربود.

دبیرستان یک شیفت دو نوبته داشت. از ساعت هشت صبح تا دوازده و از دو تا چهار بعد از ظهر. در این فاصله دانش آموزان برای ناهار و استراحت به خانه می‌رفتند.

ساکنان بریم معمولاً "پیاده یا با دوچرخه و

خاطره

ساکنان بوارده با سرویس به خانه می‌رفتند. یک قسمت از حیاط دبیرستان به پارکینگ دوچرخه اختصاص داشت.

گردش علمی و گردشگری از جمله فوق برنامه‌ها بود. بازدید از پالایشگاه البته برای کلاس ششمی‌ها بود و یک عکس دسته جمعی یادگاری پالایشگاه نیز نصیب خانواده‌ها می‌شد.

هرازگاهی دانش آموزان را به بازدید از اداره روابط عمومی برای دیدن فیلم می‌بردند.

فیلم‌های کشف نفت، حفر چاه و خاموش کردن چاه نفت به نمایش در می‌آمد و توضیح از سوی مسئول مربوطه ارائه می‌شد. بازدید از دیری فارم (گاوداری شرکت) و موزه آبادان توسط دبیرستان انجام شد. دیدار از مدرسه کودکان استثنایی به همت آقای وامقی دبیر ادبیات انجام شد که بسیار تاثیرگذار بود. او یک سفر به چغازنبیل را برنامه‌ریزی کرد ولی نا فرجام ماند. کارهای خارج از مدرسه بستگی به همت و خلاقیت دبیران داشت. شرکت نفت در دادن خدمات دستش

باز بود.

از سفرهای ورزشی بگویم که مفصل و فراوان بود. معمولاً روزهای جمعه مسابقات ورزشی برگزار می‌شد. تیم‌ها و تشویق کنندگان با اتوبوس شرکت نفت به استادیوم سر پوشیده یا دبیرستان سپهر منتقل می‌رفتند. شرکت از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد. همه این تلاش‌ها در سایه کوشش دبیران و مسئولان دبیرستان و البته یاری شرکت نفت رقم خورد. با آوردن نام آن عزیزان خاطره‌ها را زنده می‌کنیم و یادشان را گرامی می‌داریم.

معاون‌ها: خانم‌ها مکی، بدیع، آهوئی، رحیم زاده

دفتر دار: آقای خسرو سمیعی نژاد

دبیران: زبان انگلیسی: آقایان محمد مخبر، مستوفی، رامش

فیزیک: آقایان اهوازی، بنایان، جلالی

ریاضیات و هندسه: آقایان حسین مظفری، تفکری، پریزاد، علیمحمدی

خاطره

شیمی: آقایان اصغر قاسمی، انصاری، نوری
ادبیات: دکتر ایرج وامقی، آقایان کاظمی، آذری،
مدرس، ایمانی، مجاهد

علوم طبیعی: آقایان ریاحی، فروهر، قندی، کنعانی
هنر: خانم فرجادی (ریاحی)، لاری پور، قره زاده
ورزش: آقایان حیدر قاسمی نژاد، مجید جلودار، دادایی
تاریخ و جغرافیا: قندی، جلالی

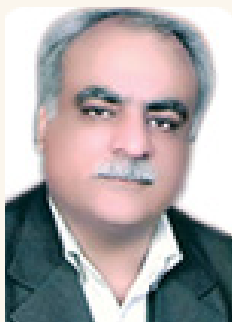
تعلیمات دینی و عربی: آقای صدوقی و قدوسی

سایر دبیران: خوش طینت، اشرف

معمولاً ساعت ۷ صبح بچه‌ها در مدرسه حاضر بودند
و دسته جمعی یک ساعت در خیابانهای بریم دو و
نرمش می‌کردند. حدود هفتاد هشتاد نفر می‌شدند.
اعضای تیمهای ورزشی و هنری ناهارشان را می‌آوردند
و از دو ساعت تعطیلی ظهر برای تمرین بهره می‌بردند.
هر سال مسابقات استانی در اهواز انجام می‌شد.

مسابقات منطقه ای معمولاً در اصفهان و مسابقات
قهرمانی کشور در تهران بود. ورزشکاران منتخب آبادان
و استان به اردوهای ورزشی می‌رفتند. همچنین در
مسابقات درسی هنری آموزش و پرورش شرکت

می کردند. در صورت برنده شدن به مسابقات استانی و نهایتاً به اردوی رامسر اعزام می شدند. در پایان یادی کنم از خانم فاطمه امینی و همسرشان که در انتهای زمین ورزش در یک منزل دو اتاقه زندگی می کردند، مادر و بابای دبیرستان بودند. ضمن مراقبت و نظافت، بوفه مدرسه را اداره میکردند و با دلسوزی تمام مراقب دانش آموزان بودند. جوانی به نام بابا حیدر در نگهبانی و کارهای دیگر کمک کار آنان بود.



ایستگاه دوازده

دفتر/اول

گربه و دله

بخش/اول

بازی‌های کودکانه

محمود داودی

ما در کودکی برعکس بچه‌های امروز، واقعاً
کودکی کردیم و از فضا و بازی‌های کودکانه بسی
لذت بردیم.

تو گویی مابچه‌های مناطق شرکت نفتی در آبادان
فقط برای بازی کردن دنیا آمده ایم.

چرا که برای بازی کردن در کوچه‌ها، حتی
باتوجه به گرمای بالا در آبادان، زمان اصلاً
موضوعیت نداشت؟!

بچه‌های فامیل و آشناهای ما که در منطقه
احمدآباد یا مرکز شهر ساکن بودند، عمدتاً در کنار
پدر به کسب و کار مشغول بودند.

بپردازیم به بازی‌ها، بازی‌های روز و شامگاهی با هم متفاوت بودند، البته در بعضی موارد هم مشترک بود.

از بازی‌های روزمان بگویم.

گل کوچک با توپ پلاستیکی یا توپ کوچکی بنام سه پوسه، بجای ورق پاسور با مقوا کارت می‌ساختیم و یک نوع بازی که به آن اشتالک می‌گفتیم، بازی می‌کردیم. گولوله‌بازی (تيله‌بازی) دو نوع بود، عربی و بلوچی؛ ما بچه فارس‌ها همگی بلوچی بازی می‌کردیم و بازی عربی هم خاص بچه‌های عرب ساکن نخلستان بود.

سر هر چیزی که فکرش را بکنید، بازی می‌کردیم...؟! از پول، گولوله، پوست شیرینی، پوست آدامس، پاکت خالی سیگار وینستون، ترقه صوتی که آنرا محکم به دیوار می‌زدیم تا منفجر شود، فشقه، ملخ تنگ تنگو و بچه ماهی‌های بسیار کوچک که از نهري واقع در باغ زایر ابراهیم با توری فلزی می‌گرفتیم؛ پلیت‌های دایره‌ای کوچک که از سلویچ می‌آوردند، کارت‌های

باطله پانچ کامپیترهای آی بی ام (که به آن پته می گفتیم) گرفته، تا گولوله‌هایی که با حساسیت زیاد از گل و شل جهت تیرِ تیرِ کمون ساخته بودیم.

البته هر یک از بازی‌ها در زمان خودش اجرا می‌شد، مثلاً سر پوست شیرینی، سر پول، سر فشفشه و ترقه، عمدتاً به هنگام عیدها بویژه عید نوروز رونق پیدا می‌کرد.

ترق تروق کجایی با گل و شل، هو بیو، اش تی تی (کبدی)، سه شیر با سه سکه، آزاد بازی، گاو گوساله فنگل پنیر، هفت سنگ، تَبُّلا بابرگه‌های مستعمل آن که از باشگاههای نفت آورده می‌شد. تیرِ کمون بازی که برای خودش کلی زیر مجموعه داشت و از همه مهمتر پسره بازی.

پسره بازی اقتباس و باز آفرینی فیلم‌هایی بود که در قهوه خانه علی آقا (علی شل زیرا فاقد یک پا بود و به این عنوان مشهور بود) در بازار مکی آباد با دادن دو ریال، از تلوزیون دیده بودیم معمولاً بن مایه اصلی پسره بازی فیلم‌های جان وین بود.

بگذریم از این که، برای داشتن نقش جان وین،
چه کله‌ها که نشکست...؟!

بازی دیگر که خیلی رونق داشت، بازی دیواری
با سکه بود که باید با شدت سکه را به دیوار
می‌کوبیدیم این هم دو وجه داشت.

جانم برایتان بگوید: بعد از پنجاه سال و اندی به
سراغ دیوارهایی رفتم که با سکه (به اصطلاح)
دیواری شرط‌بندی می‌کردیم، هنوز آثارش بخوبی
با وضوح کامل پیدا بود.

اضافه کنم که بازی‌هایی که در آن بُرد و باخت
بود، بطور کلی شرط بندی یا قمار محسوب
می‌شد. اما باید توجه داشت، بین قمار یا شرط
بندی و بازی‌های کودکانه، آنچه اصالت داشت
نفس بازی و مشغول بودن و گذر زمان در بستر
خاطره سازی‌های کودکانه بود نه چیزی بیشتر از
آن. داستان بُرد و باخت صرفاً یک عامل و انگیزه
روانی برای تلاش و کوشش بهتر بود.

تنوع و کثرت بازی‌های کودکانه ما برآمده از
ضرورت‌های اجتماعی آن روزگار بود.

خاطره

با وجود پنج فرزند در خانه ای که فقط دو اتاق داشت، بهترین ماوا جایی جز کوچه و بهترین اوقات هم جز کنار همبازی هایمان نبود.

کوچه و ساکنانش، از یک وارितه و تنوع سنی فرزندان برخوردار بود و در داشتن و یافتن دوستان هم سن و سال، اساسا علاوه بر اینکه مشکلی نبود، بلکه آسان و مهیا بود.

تنوع قومیت ها، سنت ها، زبان ها و ادیان موجب گوناگونی و تنوع بازی های کودکانه ما شده بود.

بعبارتی فضای زیستی، روحی و روانی ما کودکان تابعی از یک متغیر بزرگ بود که همانا، همزیستی مسالمت آمیز اجتماعی بزرگترهایمان بود، و همه آنچه راکه بر شمردم، ارمغان این همزیستی بود که در ذهن و ضمیر ما کودکان به نیکی نهادینه شده بود.

اما بازی های شامگاهان شامل: سایه مهتاب، درست کردن آتش جهت پخت سیب زمینی با پوست، از پشت درب منزل را باسیم و درب زدن و فرار کردن بود.

البته... بالابلندی، اش تی تی، آزاد بازی، گاو گوساله
فنگل پنیر و چند بازی دیگر علاوه برروز به
وقت شامگاهان نیز اجرا می شد. اما ... و هزار اما
که باید به گل سرسبد بازی های شبانه بپردازم،
یعنی بازی گربه و دله...

✱ داستان گربه و دله را در شماره پسین بخوانید.



شب‌های ترسناک آبادان

محمد رضا خدری

قبلاً در نشریه شماره ۲ مشعل خاطرات آبادان بوشهر آبادان را تا مرحله استخدامم در پالایشگاه آبادان نوشتم.

در ادامه بگم که از سال ۱۳۶۹ بصورت طرح اقماری (۲۱ روز کار و ۷ روز رست) در پالایشگاه مشغول بکار شدم. هرچند نفری از همکاران در یک منزل پالایشگاه بعنوان خوابگاه زندگی می‌کردیم.

درست است که جنگ با قطعنامه متوقف شده بود و خبری از بمباران و دود و آتش نبود ولی آبادان مخروبه و ویرانه بود و هنوز چهره شهر حالت جنگی و نظامی بخود داشت.

آبادان بیشتر بکار کارگردانان برای ساخت فیلم‌های جنگی می‌آمد.

چهره شهرک‌های سینمایی بخود گرفته بود
کارگردانان و هنرپیشه‌ها در جای جای آبادان
در حال تهیه فیلم دیده می‌شدند.

وسیله نقلیه عمومی نبود و معمولا برای خرید
از خوابگاه تا بازار حدود دو کیلومتری پیاده
می‌رفتیم. در آن زمان تک و توک مغازه‌هایی باز
شده بود.

در طول روز بیشتر کارگران شهرداری و پالایشگاه
با لباس کار در سطح شهر دیده می‌شدن یکی از
آرزوهایمون دیدن خانواده در آبادان بود و با دیدن
خانواده در آبادان احساس خوبی بهمون دست
می‌داد.

خاکریزها و خرابی‌های بیشماری، ناشی از جنگ
و گلوله باران دشمن تا سالها به چشم می‌خورد
بسیاری از محیط‌ها بدلیل وجود مواد منفجره
مسدود بودند خیلی‌ها در همین ایام در اثر برخورد
با مواد منفجره آسیب‌های جدی دیدند.

انبوه نیزارها، درختان با شاخ و برگ‌های در هم
تنیده همچون جنگل و جانوران زیادی همچون

خاطره

موش، گربه، مار، روباه، شغال و گراز و حتی در نیمه‌های شب گرگ هم دیده می‌شد.

آبادان شبهای ترسناک و غمگینی داشت و تقریباً تمام محله‌های آبادان شبها در تاریکی مطلق بود. شبها نیروهای نظامی در سطح شهر ایست و بازرسی داشتند اسم شب سوال می‌کردند.

با دیدن این وضعیت یک یاس و ناامیدی عجیبی وجودم را در بر می‌گرفت و باور اینکه آبادان دوباره آباد شود خیلی برایم سخت بود.

دولت وقت هم سعی داشت با وعده ۷ قلم کالا، بازسازی منازل، وام و از این قبیل راه کارها مردم جنگ زده ساکن در سایر شهرها را ترغیب به بازگشت کند. اهالی خرمشهر و آبادان قبل از جنگ یک تفاوتی در وضعیت مالکیت منزل داشتند.

خرمشهری‌ها همه مالک منازل خود بودند ولی در آبادان بخشی از جمعیت را کارکنان پالایشگاه بخود اختصاص داده بود که در منازل سازمانی سکونت داشتند و بعد از جنگ خیلی‌ها منزل شخصی نداشتند که بخواهند برگردند و در آن سکونت کنند.

این منازل بعد از جنگ بعنوان خوابگاه در اختیار کارکنان شاغل در پالایشگاه قرار داشتند. بخشی از آنها در اختیار فرهنگیان و کارکنان ادارات و سازمان‌هایی که در آبادان مشغول بکار شده بودند و از این بابت کمک خوبی برای سکونت خانواده‌ها شد. متأسفانه در بازسازی و در وعده‌های داده شده بدرستی عمل نشد.

شهر نیز تغییر چندانی نکرد، کما اینکه با گذشت سی و سه سال از آن ایام همچنان بین آبادان قدیم و جدید زمین تا آسمان فاصله است. در واقع باز هم همچون ۸۰ سال پیش این پالایشگاه آبادان بود که نقش اساسی در شکل دادن به شهر را یدک کشید.

اگر بعضاً سوء مدیریت‌های سلسله مسئولان شهری و استانی طی این سی و سه سال نبود، وضعیت آبادان به مراتب بهتر از این نا به سامانی امروزی بود.



در ستایش محمد سعدونی

عبدالحسن بنی سعید

۲۸ سال از آغاز بکار پالایشگاه آبادان و ۷ سال از تأسیس کارآموزان می گذشت.
منظره‌ای با شکوه خلق شده است.

زیر نور خورشید صبحگاهی، خانه‌های کارگری بهمنشیر، سقف‌های پلित فوندری، هاستل، استادیوم خاکی، تانکی یک و دو تابناک گشته‌اند و بیننده را شیدای خود می‌کند.

صدای فیدوس آسمان را فرا می‌گیرد مردانی از جنس کار و تلاش بسوی پالایشگاه پا بر زمین می‌کوبند تا آینده شهر و کشور را رقم زنند.

در این چشم انداز که صنعت با زمین و آسمان هم نوا شده است؛ خانه ای با صفا وجود دارد. پدر با لباس کار (بیلرسوت) به پالایشگاه می‌رود.

همه ساکنان کواترا و نسل‌های بعدی شان
شیدای آن زمانه گشته اند. زمانه ای از جنس
کار، تلاش، تبعیض، غم، عشق، دوستی، شورش،
جانفشانی و رقابت.

پریمز و تشتی بزرگ در گوشه حیاط دیده
می‌شود. مادر آب گرم مهیا میکند تا تن و لباس
پسران فوتبال شسته شوند.

در ۱۴ خرداد ۱۳۱۹ در خانواده کارگری ورزشی
در محله بهمنشیر فرزندی متولد شد و پدر نام
محمد را انتخاب کرد.

دوره ابتدایی را در مدرسه بهار، و متوسطه را در
دبیرستانهای ابن سینا، دکتر فلاح و امیر کبیر به
پایان رساند.

در جوانی مورد توجه معلم ورزشی خود مرحوم
ماشاء الله هاشمی قرار گرفت و به تیم الوند معرفی
شد تا در، سیمن کلاپ بوارده جنوبی بابازیکنانی
چون: حسن مکی، اسماعیل امین زاده، حسن
ایزد بخش، فرهنگ هوشنگی و بهروز عابدیان در
بازی‌های دسته ۲ آبادان بازی کند.

او بازیکن دهه ۳۰ و ۴۰ باشگاه‌های جم و شاهین بود.

اولین مربی خارجی که قدم به خوزستان گذاشت یک انگلیسی بنام، هاکر، بود که سال ۱۳۱۸ به ایران آمد، هاکر از کارکنان شرکت نفت آبادان بود. او تغییراتی در سیستم بازی و آموزش پدید آورد. در تاریخ فوتبال ایران فقط یک روایت از او نقل شده است.

دهه ۱۳۳۰ اوج شکوهمندی و خلاقیت بود. آنجا که شادروان دکتر اکرامی زنده یاد دهداری، محراب شاه‌رخی، منوچهر سالیان، جعفر نامدار، ام‌الله خیراندیش، حمید جاسمیان و صدها بازیکن نامی دیگر در اخلاق و فوتبال الگوی مطلوب و محبوب جوانان شدند.

شاهین در کالبد تیم جم آبادان یکی از تیم‌های محبوب کشور بود که با تیم‌های کارگر و تاج رقابت سنتی داشت.

سعدونی از سال ۱۳۳۶ به بعد جزو بازیکنان منتخب آموزشگاه‌های آبادان شد.

آنان جمعی از دانش آموزان چون: حمید جاسمیان، جهان آل صفر، اسفندیار تاج بخش، فرهنگ هوشنگی، ناصر ارجمندی، حسن ایزدبخش، بیژن کوهزاد، اسماعیل محرابی، اسماعیل زاده و گریگوریان بودند.

در سال ۱۳۳۷ قهرمان باشگاههای خوزستان شد و سپس برای رقابت‌های کشوری به ارومیه رفت تا جام قهرمانی را بالای سر برد.

سال ۱۳۳۸ به همراه دیگر بازیکنان به تیم داریوش شاهین پیوست تا در این تیم با بازیکنانی چون: بیژن کوهزاد، اسماعیل محرابی، ناصر ارجمندی، پرویز اطمینان، فریدون جمالی، فرج شاعری، شهید علامعلی مسیبی، رحیم محمدی، فاروق فتاحی، بهروز عابدیان و مهندس علی پور جانکی همبازی شود.

محمد در اوج جوانی با تیم جم آبادان قهرمانی باشگاههای کشور را بدست آورد. سرعت دیدنی و حرکاتی بی نظیرش در پست گوش راست در حافظه تاریخ به ثبت رسیده است.

محمد سعدونی در اواخر دهه ۴۰ خورشیدی به کسوت مربیگری پیوست تا تجربیات سال‌های سخت رابه آسانی در اختیار جوانان قرار دهد. تیم باشگاه پیروز دانشگاهی شد برای بازیکنان خوش فکر آن دوران که پیوسته قدر شناس استاد خود بودند. تیم پیروز را به برادرش حمید سعدونی که از بازیکنان خوب آن دوران بود سپرد و حمید راه برادر را بخوبی ادامه داد.

محمد سعدونی در سال‌های دفاع مقدس در کنار رزمندگان حضوری دلگرم کننده از خود نشان داد و تیم بیمارستان شهید بهشتی (شیر و خورشید سابق) را هدایت کرد.

تیمی که شهید ناصر شاملی از زمین فوتبالش هنگام تمرین به آسمان پر کشید. روحش شاد در صفحه دیگری از زندگی استاد سعدونی او را در کنار منوچهر سالیان می‌بینیم که تیم صنعت نفت مهاجر در شیراز را هدایت می‌کند و با همراهی آقایان عبدالواحد بزمه و رجب داوری از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کند.

سال ۱۳۶۷ پس از اتمام جنگ تحمیلی به مدت چهار سال مسئولیت هیئت فوتبال آبادان را به همراهی استاد سالیان، بزم زاده، رجب داوری، حمید ظفریان، حسن پور مفرد، و فیروز فر بر عهده داشت.

در دهه ۷۰ در کنار تیم صنعت نفت ایستاد تا حضورش گرمی بخش کادر فنی و مستطیل سبز شود.

دوستان، این زندگی استاد محمد سعدونی در ۶۰ سال تلاش و خدمت برای چهار نسل فوتبال بود. اما از شخصیت او باید گفت که به نظم کاری و دقت در رفتار اجتماعی معروف خاص وعام بود، شیک پوش و باوقار و معلمی مهربان برای کوچکترها و مشاوره دلسوز برای بزرگترها بحساب می آمد.

استاد محمد سعدونی در ۲۱ دیماه ۱۳۹۶ پس از تحمل بیماری در زادگاهش چشم از جهان فرو بست و با حضور جمع کثیری از فامیل، دوستان، ورزشکاران و هنرمندان از استادیوم جهان پهلوان تختی تشییع و در قطعه نام آوران آبادان بخاک

سپرده شد.

روحش شاد و نامش همیشه ایام جاودان

همشهریان و همکاران عزیزم تا روایتی دیگر از
آسمان پر ستاره آبادان بدرود.



محمد سعدونی



برای حمید جاسمیان

جلیل صفری

با کمال تاسف و تأثر حمید جاسمیان دوستی
گرانقدر و پیشکسوت نامدار فوتبال ایران در روز
یکشنبه ۵ اردیبهشت ۱۴۰۰ در ۸۵ سالگی بر اثر
بیماری کرونا جهان را بدرود گفت.

حمید جاسمیان، زاده ۳ شهریور ۱۳۱۵ در آبادان
بود، در تیم‌های البرز، جم و شاهین آبادان،
شاهین تهران و پرسپولیس در پست دفاع بازی
میکرد. او سابقه ۲۴ بازی ملی را نیز در کارنامه خود
داشته و به همراه تیم ملی فوتبال کشورمان در
بازی‌های آسیایی بانکوک در سال ۱۹۶۶ به مقام
دوم این رقابت‌ها و مدال نقره دست یافت. این
مدافع بزرگ تاریخ فوتبال کشورمان از سال ۱۳۸۶
در کمیته پیشکسوتان فدراسیون فوتبال، مشغول
به فعالیت بود.

حمید که از استعدادهای مشهور واسطوره ورزش ایران بود در باره علاقه به فعالیت ورزشی خود گفت؛ «علاقمندی ام به فعالیت‌های ورزشی، از دوران دبیرستان شکل گرفت، در چهار، پنج رشته فعال بودم.

والیبال، بسکتبال، دو و میدانی و فوتبال... که البته والیبال و بسکتبال را به سایر رشته‌ها، ترجیح میدادم. بد نیست که اشاره کنم آن زمان، فدراسیون‌های والیبال و بسکتبال یکی بود. به این صورت که مسئولیت هر دو این رشته‌ها با یک فدراسیون بود که چند سال بعد، تفکیک شدند. خوب بخاطر دارم که در سال ۱۳۳۸ که مسابقات هردو رشته ی والیبال و بسکتبال در شهر تبریز برگزار می‌شد، عضو تیم والیبال و بسکتبال آبادان بودم. البته عنوان قابل توجهی نیاوردیم.

ازسوی دیگر در دو و میدانی نیز تخصص داشتم و یکبار در ۱۰۰ متر آبادان، صاحب عنوان نخست شدم که بعنوان نماینده ی آبادان به مسابقات قهرمانی کشور در رشت راه یافتم. در فینال ۱۰۰ متر قهرمانی کشور، ۶ نفر حضور داشتند که همگی

از بهترین‌های دو و میدانی ایران بودند.

بطور کلی در آبادان دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شمسی زمین چمن نداشتیم. فوتبال ما بطور کامل، در زمینهای خاکی که پراز سنگلاخ بود، شکل گرفت. دوست دارم که به این مطلب اشاره کنم که بچه‌های آبادان و خوزستان، حقیقتاً قابل ستایش و تحسین هستند. چرا که آنها در آن گرمای ۵۰ درجه و در آن زمینهای خاکی و اغلب ناهموار، با کمترین امکانات، پرورش می‌یافتند، رشد میکردند و به تیم ملی میرسیدند. در آن دوره کمتر تیمی میتوانست در آبادان، مقابل تیمهای ما موفق باشد. بخاطر دارم که در آبادان، شاهین تهران را با ۶ ملی پوش، ۳ بر ۱ بردیم»

حمید جاسمیان در ادامه آن پیوند عمیق فوتبال آبادان با پرویز دهداری را اینگونه بیان کرد:

.. دهداری به گردن همه ی ما بچه‌های آبادان حق دارد و فوتبال آبادان و خوزستان بسیار مدیون اوست. برای روشن شدن مطلب، خودم را مثال میزنم. او بود که باعث شد من عضو تیم شاهین

آبادان بشوم و سپس با نظرو کمک اوست که از شاهین آبادان به شاهین تهران رفتم و از شاهین نیز به تیم ملی. و اینها، بدون حضور و کمک استاد پرویز دهداری، میسر نبود. او برای من و دیگر بچه‌های آبادان بسیار زحمت کشید و از سوی دیگر او مربی و معلم اخلاق من بود و بسیار خوشنودم که هر سال مراسم یادبود استاد برگزار می‌شود. هرگز خدماتش را به فوتبال ایران و خوزستان فراموش نمی‌کنم.



حمید جاسمیان نفر سوم از راست



چهار فصل

جبار اقباشاوی

...۱

- چه بهاری؟

بهار گذشت

با وسوسه‌ی مهتاب و بی خوابی

پیش از آنکه خود بیاید،

بابوی سبزه گفته بود که تو؛ می‌آیی

آمد، ماند و رفت.

تا باز سبزه بدمد از شرق عشق آیا؛

مرا تاب ماندن هست؟

... ۲

آن دورها، دارند آتش می‌پزند

اینجا،

آفتاب می بارد
مسافران به سایه های درختان میدان گریخته اند
- شاید به سفر آمده باشی -
من این درشکه ام که نمی دانم
میان این همه بوق و دود،
بگرد این میدان چه می خواهیم.

۳ ...

آه پاییز،
جادوگر. رنگ بر برگ
آه پاییز.
در حاشیه دیوار گلی،
برگهای زرد تنهایی است
که زیر پای الاغ له می شود
پشت دیوار،
حیات مرا شیهه می کشد اسب باد
کلاغ سکوت، بر ارتفاع برهنه چنار
پاییز،
عصر گام های بی خبری مدرسه تا خانه
غروب فرو شدن خورشید در شط

میان بازوهای بارگیری اسکله

پشت "پلیت" کارخانه

آه پاییز

افسونگر. حسرت دیدار بردل

نقاش لحظه‌های درخت، ابرهای بارانی

آه پاییز بی‌قرار

۴ ...

تبانی کرده اند

خورشید تیز بامدادی و

پنجره ی بخار گرفته .

که من؛

عریانی درختان را نبینم.



برای سوم خرداد

حسن اقبال پور

من در سکوت تلخ خود داغ برادر دیده‌ام
 من بارها و بارها اشک دو خواهر دیده‌ام
 محکم چو کوهی استوار دیدم که لرزان می‌گریست
 من اشک خونین و رها از چشم مادر دیده‌ام
 دیدم دو دستی پر زمهر با آسمان نجوا نمود
 آهی بلند از دل کشید اشک پدر در دیده‌ام
 گر داغی آمد در دلم رو سوی تو کردم نهان
 یا رب فراموشم مکن من داغ مادر دیده‌ام
 گفتم که نزدیکی بمن از گردن و از جان و دل
 صبر از تو می‌خواهم، تویی نور ظفر در دیده‌ام
 اردیبهشت شصت و یک آمد که بی‌یاور شوم

غیر از برادرهای خود، یاران مکرر دیده‌ام
آتش چو طوفان دیده‌ام گل‌های پر پر دیده‌ام
من در کویر شهر خود چشمان مضطر دیده‌ام
در شهر مظلوم آمدم، باکاروان خسته جان
گفتم به شهر باز آمدم، قبر بردار دیده‌ام
گلزار خونین دیده‌ام اشک یتیمان دیده‌ام
عطر از رخ خونین دلان چون مشک و عنبر دیده‌ام
بیوه زنان بر سر زنان من بی برادر دیده‌ام
آن کشته‌های شهر خود را من مطهر دیده‌ام
گفتند صبوری کن که آخر شهر را خرم کنیم
ای بی بصر، ایوب وار صبر مکرر دیده‌ام
در هر کجای شهر خود خون ریخته از عاشقان
بر مسند خونین دلان دزدان مکرر دیده‌ام
شط از غم یاران خود تنها و سرگردان شده
گلدسته‌های مسجدم داغی پرآذر دیده‌ام

مخروبه گشته شهرمن آواره گشته مام من
از بهر آبادی او من حکم رهبر دیده‌ام
گویند خدا آزاد کرد این شهر مظلوم خدا
با این شهیدان شما ویران سراسر دیده‌ام
قطعا که آبادش کند لطف علی موسی الرضا (ع)
در باور و ایمان خود شهری پر از زر دیده‌ام
انشاءالله خرمی و آبادیش را ببینیم



مسجد و کلیسا

مسجد و کلیسا عنوان کتاب شعری بود که منصور امینی کارمند پالایشگاه آبادان در سال ۱۳۴۹ به چاپ رساند. روابط عمومی صنعت نفت ضمن معرفی منصور امینی نوشت: کتاب حاوی ۱۱۰ شعر است. اکثر اشعار امینی در قالب عروض و وزن و قافیه دارد و فشار و تصنعی در سرودن آنها دیده نمی‌شود.

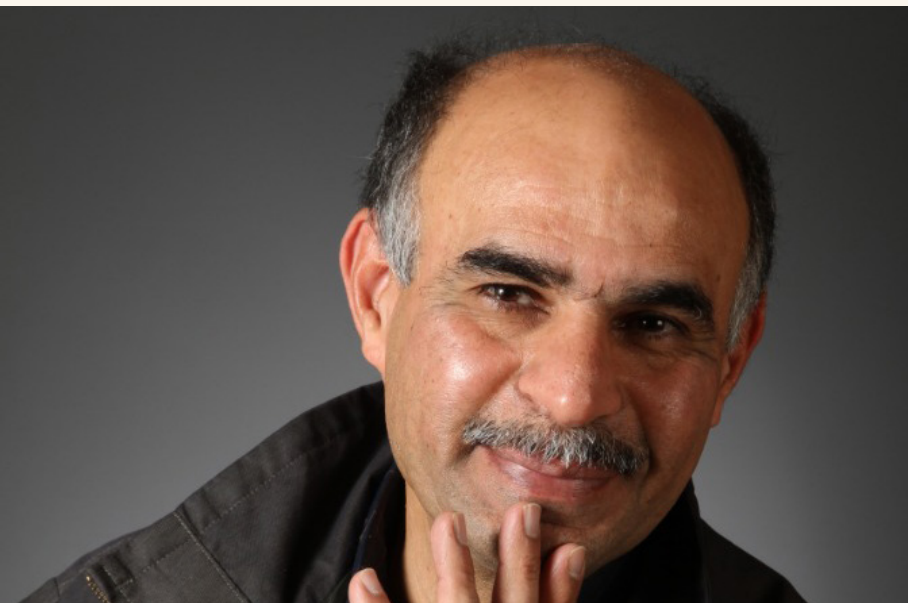
این سوز و آه چاره این دل نمی‌کند

وین گریه‌ام کفایت مشکل نمی‌کند

کردی مرا ضعیف بسی ای بلای عشق

با کس چنین معامله ای، سل نمی‌کند.

محسن راستانی



متولد ۱۳۳۷ خرمشهر، عکاس، مدرس دانشگاه و فیلم ساز مستند.

در نوجوانی در پیش از انقلاب به حرفه عکاسی علاقمند و در طول سالیان آثار ماندگاری بجا گذاشته است. راستانی در پروژه‌های مختلف مانند خانواده ایرانی، پرتره هنرمندان و مجله تندیس مشارکت داشته است.

عکس‌های او در طول سه دهه در نمایشگاه‌های مختلف داخل و خارج مانند آلمان، لهستان، اروپای غربی، ارمنستان و ترکیه مورد استقبال قرار گرفته و در تراز یک عکاس بین‌المللی تابناک ظاهر گشته است.

او سه مجموعه گزارش تصویری با محوریت جنگ: دفاع مقدس هشت ساله ایران، بیروت و بوسنی هرزه گوین را در کارنامه خود دارد.

شماری از عکس‌های محسن راستانی با اجازه او در مشعل آبادان می‌آید.

پست الکترونیک محسن راستانی:
Mn.Rastani@gmail.com

عکاسان

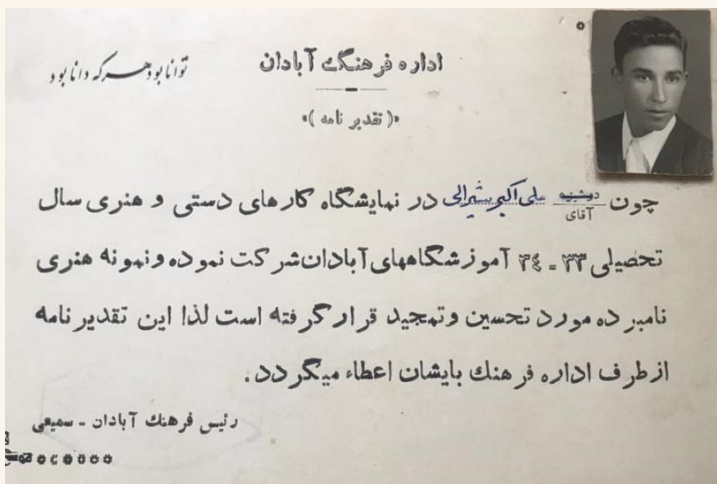








سه نسل با دوربین



هنر عکاسی در آبادان خیلی زود رواج گرفت و با تأسیس انجمن عکاسی شمار جوانان علاقمند به این رشته فزونی یافت. اوج این تحول در دهه ۱۳۳۰ بود. از شمار جوانان قدیمی آبادان، علی اکبر شیرالی بود که در سال ۱۳۳۶ با اندک پول تو جیبی به خرید دوربین عکاسی همت کرد و عشق به دوربین را سه نسل در خانواده خود استمرار بخشید. علی اکبر در سال ۱۳۵۴ فوت کرد و دوربین به دست فرزندش علی اصغر آرام گرفت.

علی اصغر با آنکه کارمند واحد برق پالایشگاه آبادان شد ولی فعالیت هنری را پی گرفت. او به عنوان عکاس، فیلمبردار و صدابردار در تولید بیش از ۴۰ فیلم بلند و کوتاه حضور داشت و چند جایزه دریافت کرد. فیلم مستند ستاره سبز، مستند شاعرانه درباره نخل را در سال ۱۳۷۴ ساخت.

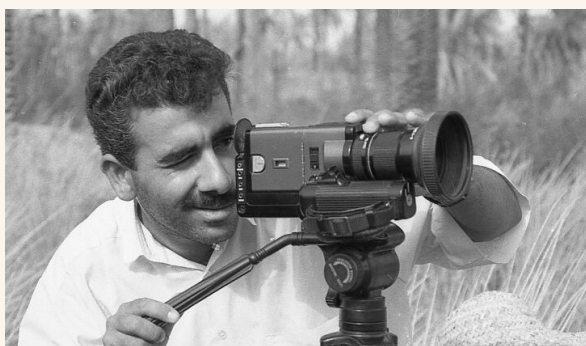
علی اصغر شیرالی می گوید: "نمی دانم چگونه شد پسر علی اکبر نیز به این رشته هنری متمایل گشت. از قضا همسرم نیز دوربین به دست شد. گویا عشق به عکاسی

در خانواده ما جنبه ژنتیک دارد. سه نسل است که عکاسی هنر مورد علاقه خانواده ماست که به آن عشق می ورزیم."

عکاسان



پدربزرگ، علی اکبر شیرالی



پدر، اصغر شیرالی



فرزند نسل سوم، علی اکبر شیرالی

علی اکبر آقاجری



علی اکبر آقاجری، عکاس گردشگری و ایرانگردی، پس از حدود ۴۵ سال فعالیت در این حوزه، صبح روز ۴ اردیبهشت ۱۴۰۰ در اثر ابتلا به بیماری کرونا درگذشت. یادش گرامی باد. آقاجری از عکاسان پر تلاش آبادانی بود که به مناظر طبیعی و حیات وحش علاقمند بود و آثار با ارزشی از خود بجا گذاشت.

بریدن‌های ناتمام



این درخت که نسل کُناَر (سدر) در جزیره مینو بود و باور کنید بیش از ۵۰۰ سال قدمت داشت. چنان سایه‌اندازی داشت که یک گله گوسفند زیرش استراحت می‌کردند. دو هفته بعد که رفتم، به همراه سایر درختان گشن آن منطقه کامل بریده شده بود و روی دیگر درختان هم علامت زده بودند تا نوبت بعد ببرند. (نقل به مضمون از آرش آبخو عکاس همین صحنه)

آرش آبخو می‌گوید جنگ که پایان گرفت بسیاری از مردم و رزمندگان دوران جنگ به اولین

کاری که پرداختند کاشت درخت بود و از رهگذر این حرکت مردمی فضای شهر فرح‌بخش گردید اما دو دهه بعد روندی از وقایع دهشتناک آغاز شد.

یک شهروند آبادانی گفت: حدود ۳ سال پیش کنار درب ورودی منزل ما در بوارده جنوبی درخت بیعار بزرگی بود که واقعا سایه سار خوبی داشت. به اداره باغبانی درخواست دادم که درخت رو هرس کنند. اما اونا بجای هرس کردن درخت رو از پایین ترین حد بریدند. روز بعد شکایت کردم، گفتند دیگه کار از کار گذشته و احتمالا دوباره جوانه میزنه. نزد که نزد.

او اضافه کرد: حدود هشت نه سال پیش نیز درختان حاشیه جاده ایستگاه یک تا هشت را شبانه بریدند. تحقیق کردیم از پیمانکار پرسیدیم او گفت به دستور شهردار این کار را کردیم. هرچه فکر کردیم چه دلیل داشت درماندیم.

دیروز ۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۰ از ایمان اسپرغم فعال فرهنگی پرسیدم راست است که درختان را می‌برند تا برای ساخت و تعمیر لنج استفاده

کنند. گفت: بله. بجای آنکه با قیمت گزاف بخرند تنه‌های برخی درختان را دزدانه می‌فبرند.

یک شهروند مطلع که به کار باغبانی و گسترش فضای سبز عشق می‌ورزد با اظهار این جمله که درختان آبادان صاحب ندارند به عدم ثبت پلاک برای درختان اشاره کرد و گفت در آبادان شمار درختان قدیمی در شهر بسیار است و برخی هشتاد سال و در روستاها برخی درختان بالای دویست سال قدمت دارند.

او مناطقی که مورد سرقت و دستبرد سازمان یافته در روند هشت نه ساله که هنوز ادامه دارد را اینگونه معرفی کرد: ایستگاه یک تا ۸، روبروی سینما نفت، خط وسط کوی بهار و قدس، چهارباغ بریم، اطراف فروشگاه گلستان و فروشگاه ایران، جاده ساحلی (بهمنشیر و اروند)، پارک معلم، خیابان ۱۵ خرداد، فیه، بلوار فرودگاه.

آرش آبخو عکاس و فعال فرهنگی اهل آبادان است و می‌گوید: “از چند سال پیش نذر من برای هر کار خیر کاشتن درخت است. همیشه به دوستان و فرزندانم می‌گویم کاشتن درخت را به مثابه نذر تلقی کنند.”



سینما نفت، تاج سابق، در نمای اسف انگیز درخت بریده. عکس از آرش
آبخو، سال ۱۳۹۷



بقایای درخت سدر

قبرستان ارامنه



آرامگاه ارامنه، منطقه شطیط، در جنوب شرقی آبادان، جنب تانک فارم چسبیده به بلوار شهید علی عیسی‌زاده قرار دارد.

اولین دسته مهاجرین ارامنه برای کار در پالایشگاه آبادان در ۱۹۱۲ به شهر وارد شدند و در زمانه جنگ جهانی اول جمعیت آنان فزونی گرفت. یکی از مشکلات مدیران پالایشگاه در بکارگیری کارگران ارمنی و ترک اختلاف فیما بین آنان بود که تا پایان سال ۱۹۲۱ ادامه داشت. پس از آن موانع استخدامی برطرف شد و دسته‌های جدید ارامنه

به آبادان وارد شدند.

ارامنه از شهرهای مختلف ایران و ارمنستان وارد آبادان شدند. جمعیت آنان در سال ۱۹۳۲ میلادی در پالایشگاه بیش از دویست نفر بود. همزمان شماری دیگر از آنان در سطح شهر به کارهای مکانیکی و فروشندگی و تعمیرات خودرو اشتغال داشتند.

قبرستان حدود هزار و پانصد مترمربع مساحت دارد. در محدوده این قبرستان حدود سیصد و بیست مقبره وجود دارد. مشخصات روی قالب‌های سیمانی و عموماً به خط و زبان ارمنی نوشته شده است.

شماره‌هایی که با رنگ روی یکایک مقابر زده شده است حاکی از این است که ظاهراً، یکبار توسط شورای خلیفه‌گری ارامنه از آنها گزارش و آماربرداری شده است.

اگر به آبادان آمدید و خواستید از این مجموعه آثار تاریخی دیدن کنید به جنب منطقه شطیط پشت بیمارستان ۱۷ شهریور بروید، و البته می‌توانید

نگاهی به تنها اثر باقی مانده از مهاجرین ارامنه که در آبادان می‌زیستند از یکصد و ده سال پیش تا حدود ۱۳۵۷ داشته باشید. البته کلیسا در مرکز شهر هم یادتان نرود.

مطالعه نوشته‌های مقبره‌ها برای پژوهشگران تاریخ و جامعه‌شناسی و گردشگری پر ارزش است.



عکس‌ها: خانم ترابی و آقای شیرالی



روغن

احمد زیرک

عمو کوچیکه اسمش خداداد است تعریف می کرد.
انقلاب تازه پیروز شده بود من و پدرت تو کوچه
شاه آباد می خواستیم روغن پیکان مدل ۴۷ را
تعویض کنیم.

پدرت رفته بود زیر ماشین تا پیچ روغن را
باز کنه تا من از بالا روغن بریزم تو ماشین
در همین حین صدای جمعیت از آخر محله
هزاری ها بلند شد که بطرف ما می آمدند..
بچه های چپ بودند با پرچم های سرخ و
شعارهای کارگری.. پدرت مذهبی انقلابی بود از
زیر ماشین بیرون اومد به طرف چپی ها میره...
من هم تصور کردم پیچ کارتر روغن بسته شده
پس چهار لیتر روغن را ریختم تو موتور ماشین.
یه کمی گذشت فهمیدم چه اتفاقی افتاده

خاطره

دربای روغن زیر پام جمع شده بود.
بعد از چند دقیقه پدرت آمد..

گفتم کوکا تو پیچ کارت را نبسته بودی؟
گفت صدای چی‌ها که اومد فراموش کردم...
گفتم بفرما چهار لیتر روغن به فنا رفت...
پدرت با یه ژست مغرورانه گفت اشکالی نداره..

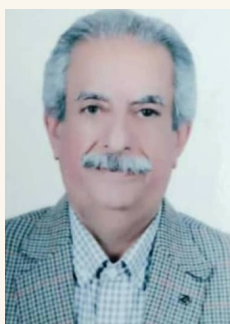
تو خونه داریم....

کار

احمد زیرک

سال ۱۳۵۸ بود، تازه با چند تا از بچه‌های شاه‌آباد (هزاری‌ها) خدمت سربازی را تمام کرده بودیم و علاف بودیم. عصرها پاتوقمون سر کوچه بود. روبروی همان دوتا سبخی اول هزاری‌ها.

من با مجید، حمید و فریدون سر کوچه ایستاده بودیم و از هر دری حرف می‌زدیم یک دفعه دیدم از دور محمود داره میاد طرف ما. من با محمود چند وقتی بود قهر بودم با هم حرف نمی‌زدیم. او رفت طرف مجید و گفت از کار چه خبر؟ مجید هم گفت بابا کو کار دیدم یکمرتبه نگاهی به اطراف کرد و با احتیاط یه نشریه کار از تو پاچه شلوارش در آورد و داد به مجید و گفت به زور گیر آوردم بخوان برایم نگه دار. ما یه لبخندی به هم زدیم و او رفت. بعد مجید گفت ما از بیکاری پوکیدیم اون وقت محمود برامون نشریه کار میاره وزدیم زیر خنده....



اسم نویسی در مدرسه مهرگان

محمود دهقانی

تابسون ۳۸ توخونه سر صحبت مدرسه؛ دوتاخواهرا گفتن: بوا امسال محمودباید بره مدرسه؛ بوا روکرد به ننه و گف: شناسنامه محموده بیار.

ننه گف: چی پیش مونه که شناسنامه پیشم باشه بواگف:ها تو صندوق تو دکونه.

چندهفته ای گذشت دخترا اسمشونه نوشتن. یه نامه هم دادن بوا که دعوتش کرده بودن بره مدرسه. دخترا گفتن: پس محمود چی شد؟

بوا گف: میگه چار پنج ماه کم داره! خواهربزرگه گف: می گفتی ای بچه زرنگ درسخونیه تا ده و آب آب بابا آب داد هم می نویسه و می خونه. یه مرتبه مو گفتم: بوا تا صد بلدوم ده بیس سی چهل پنجا شس..... خواهر کوچکه زد زیرخنده

گفت: وا ای مال بازیه. ننه گف: چکارش داری داره می‌شماره! خداراشکر که بچم بلده.

گذشت.... خواهرها دو روز بود میرفتن مدرسه. روز سوم بوا که اومد خونه گف: محمودم نوشتن. خواهر بزرگه گف: کجا؟ بوا گف: مدرسه سعدی گفتن: سعدی؟ سعدی کجان؟

بوا گفت: فر آباد توکواترا. ننه گف: ووی روم سفیدای بچه چطور تا اونجا بره؟ دخترا گفتن: خو ای مدرسه پسرونه جفت مونه. بوا گفت: آقای دوانی (ازهم ولایتی‌ها و دوستای پدر) شناسنامشو با یه ورقه آورده و گفته فردا ببرش مهرگان پیش آقای شمس مدیر سلامش برسون ای برگ اسم نویسیه بش بده. دخترا که خوشحالی کردن ننه هم شیر شد و از سر شوق یه کلی زد.

نهارو که با اشتهای زیادی خوردیم موقع جمع کردن سفره بوا به ننه گف: عصر لباسشه بکن برش بفرشش دکون تا براش کفش و لباس بخروم. ننه ای دفعه ی کل بلندتری زد و گف: ای بچشم.

خاطره

دخترانگاه به ننه کردن و گفتن پس ماچی ؟ ننه نگاه‌ی به بوا کرد. بوا گفت: بری شماهم می‌خرم. عصر که شد رفتوم دکون. بوا به مش هاشم که همیشه خدا یه قلیون گوشه لبش بود؛ بالهجه دوونی گفت: حواست بو تا وه محمود بشوم بازار.

دس تو دس بوا رفتیم بازار کفشی که بش می‌گفتن پاساژ قدسی. رفتیم دکون حاج دارم که مردچاق سرخ و سفیدی بود و مشتری دکون بوا. سلام وچاق توزا (تواضع) که تمام شد بوا گفت: یه کفش برا محمود می‌خام. حاجی رو به پسرش (این پسر حاج دارم، پدر عیسی دارم که دروازه بان صنعت شد) کرد وگفت: یه کفش خوب بده پسر حاجی. اونم ی نگاه به پام کرد و از تو قفسه یه جعبه آورد و کفش درآورد و بمو گفت: بشین رو صندلی نشسوم رو صندلی. کفشم در آورد و کفش کرد تو پای راسوم. گفت: خوبه. یه نگاه به کفش و یه نگاه به بوا کردم. دوباره پام کشید یه لنگه هم تو پا چیم کرد و گفت: بیا پایین باش راه برو. یه چند قدم یواش رو ی تکه زیلو که پهن بود راه رفتوم. پسر

که حمید صداش میکردن به بواگفت: یه تکه پنبه یا پارچه بذار جلو پاش یه دوروز که باش راه رفت خوب میشه جنسشم خوبه برای سال دیگشم مشکلی نداره!

بوا گف: کفشه در بیار بذار تو جعبش؛ حمیدگفت: نه حجبی بذار باش بره خونه تا عادت کنه. پولشه که داد و اومدیم بیرون بوا گف: بریم لباسم برات بخرم. راه افتادیم بالاتر از دکون یه راهرو زیر دندون سازی دکتر بدروسیان بساط لباسی تو دو سه ردیف بود اولی مال مجید آقا همسایه مون بود. بوا به مجید آقا گف: یه شلوار و بلوز برا محمود می‌خام. میخاد بره مدرسه.

شلوار و بلوزم پوشیدیم بوا گف: نمی‌خاد درش بیاری. پولشه حساب کردو رفتیم دکون. دم دکون که رسیدیم مش هاشم که رو گونی جلو دکون نشسته بود تا رسیدیم چشش که بما افتاد گف: به به به مرد جون مبارکت باشه و یه پوک محکمی به قلیون زد! مونم گفتم: ممنون هاشم اقا. بوا گف: راسی باید دفتر و مداد بخریم. وراه افتادیم خیابون پهلوی کتابفروشی افشار. آقای

خاطره

علامه که اونم از همولایتیه‌های ما و دوونی بود. طبق معمول سلامی و چاق تواضعایی رد و بدل شد بوا به آقای علامه گف: ای محمود میره کلاس اول دفتر و قلم میخاد. آقای علامه رو کرد بمو و گفت: مبارک! مبارک! وبه شاگردش گف: دوتا دفتر بیست برگ یه مداد سیاه و یه قرمز و پاکن ومداد تراش بیار برای پسر آقای دهقان و رو کرد به بوا و گف: فعلاً اینا رو ببره تا بعد بیاد وببینیم دیگه معلمشون چی گفته بیان.

بعداز تعارف آقای علامه! بوا پولش حساب کرد و پاکت وسایلم دودستی گرفتم تو بغلوم. بوا گفت: خوبه دیگه؟ گفتم: ها بوا خیلی خوبه فردا میروم مدرسه. بوا گف: حواست به وسایلت باشه و زود برو خونه. کفش و لباس قبلی که تو پاکت بود با پاکت دفترا دودستی گرفتم و رفتوم طرف خونه تو خیابون پهلوی کوچه نادری.

از عکس‌ها روایت بگوئیم



تصویر بالا متعلق به اوایل دهه ۵۰ شمسی است، موتور سوار کارمند پالایشگاه و آمریکایی تبار در کنار همسرش در بوارده شمالی دیده می‌شود.

آدم‌ها رفته اند و عمارت‌ها مانده‌اند. خوانندگان محترم می‌توانند تصاویر و روایت‌های خود را برای چاپ در نشریه به آدرس پائین ارسال کنند.

Mashalabadan1@gmail.com

پاسداشت میراث فرهنگی



آمدند، ایستادند، عکس یادگاری گرفتند و در گروه شان نوشتند فکری به حال این عمارت کنیم که کاشی‌های فیروزه ای اش در حال کنده شدن است. این گروه گردشگر به راهنمایی ایمان اسپرغم هر هفته به یک مکان فرهنگی سر می‌زنند و اگر کمکی از دست شان برآید دریغ نمی‌کنند. (مکان عمارت: آبادان، بوارده جنوبی)

محله هزاری‌ها، آبادان، سال ۱۳۵۶



در تصویر بالا کوچه‌ای در محله هزاری‌ها در سال ۱۳۵۶ را می‌بینید.

آن کودک درون ماشین اکنون مرد بزرگی شده و خانواده تشکیل داده است. این عکس را پدرش از او گرفته و این خودرو استون مارتین انگلیسی متعلق به همسایه‌شان روانشاد جمعه ابوعلی بود. آرش آبخو علاقه شدیدی به کاشت درخت و طبیعت گردی دارد و در کنار شغل رسمی‌اش و تحصیلاتش که در زمینه علوم کامپیوتر و فناوری اطلاعات است به عکاسی می‌پردازد و در طول سه دهه گذشته عکس‌های بسیاری از زندگی اجتماعی مردم آبادان و خرمشهر ثبت کرده است.

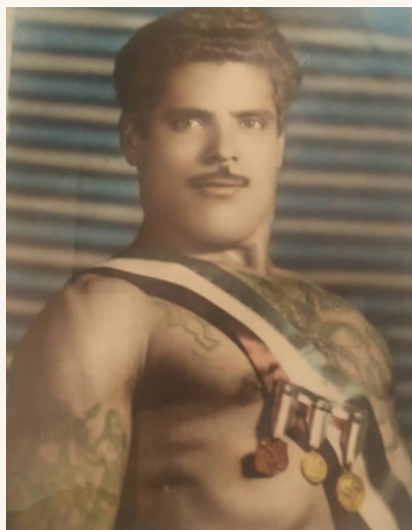
دختری با کیسه آرد



این تصویر بانوی زحمتکش فاطمه علی زاده است.

در دهه بیست و سی شمسی در کنار رشن خانه بهمنشیر، جنب دبیرستان دکتر فلاح، دختر کم سن و سالی گونی ۴۰ کیلویی آرد بر روی سر می گذاشت و به خانه کارگران می برد و انعامی می ستاند. با سرمایه اندکی که از انعام بدست آورده بود به خرید و فروش آرد می پرداخت. از اینرو به فاطمه آردی معروف شد. پدران و مادران او را می شناسند. او اکنون در سرای سالمندان خرمشهر زندگی می کند. یک کارمند پالایشگاه به نام محمدعلی صابری بر حسب علاقه و نوستالژی هر هفته دو روز به او سر می زند و حالش را جویا می شود.

ناصر پهلوان در آبادان



این تصویر منحصر بفرد ناصر پهلوان در ایام جوانی است. او در دهه چهل و پنجاه در محوطه‌های باز محلات آبادان معرکه می‌گرفت و تماشاچیان را مشغول کارهای محیرالعقول خود می‌کرد. محمود داودی می‌نویسد: «ناصر پهلوان با موه‌های مجعد و هیکل درشت هر ماه یکی دو بار به محله ما می‌آمد و قدرت‌نمایی می‌کرد. پاره‌کردن زنجیر، بلندکردن دوچرخه و سوارهاش با دندان، پرتاب وزنه که بر بازوانش فرود می‌آمد، داخل و خارج شدن از حلقه آهنین، خم کردن میله فولادی و شکستن سنگ درشت از جمله کارهای ناصر پهلوان بود.»

تیر سال ۱۳۵۸

بر اثر خرابکاری، در قطار فوق‌العاده خرمشهر-تهران، ۸ نفر کشته و ۲۲ نفر دیگر زخمی شدند.

قطار فوق‌العاده خرمشهر-تهران ساعت ۵۰ و ۱۱ دقیقه دیروز از ایستگاه خرمشهر حرکت کرد و در کیلومتر ۲۵ اهواز - خرمشهر ساعت ۱۵ و ۱۶ دقیقه انفجاری در سالن پنجم درجه ۲ آن روی داد. در این سالن که ۲۲ مسافر مشغول استراحت بودند؛ بر اثر انفجار بمب و ایجاد حریق ۸ تن از مسافران در آتش سوختند و حدود ۲۲ نفر نیز زخمی شدند. مجروحین به بیمارستان‌های اهواز انتقال یافتند و مأموران فنی راه آهن اهواز به محل حادثه اعزام شدند. پس از انفجار بمب و ایجاد آتش سوزی، دو واگن مجاور واگنی که بمب در آن کار گذاشته شده بود، از آن جدا شدند که آنها نیز بر اثر سرایت آتش سوختند، اما در این واگن‌ها به کسی آسیبی نرسید.

۲

پنجشنبه ۱۲ مهر ماه
۱۳۵۸ - شماره ۱۵۹۶۸

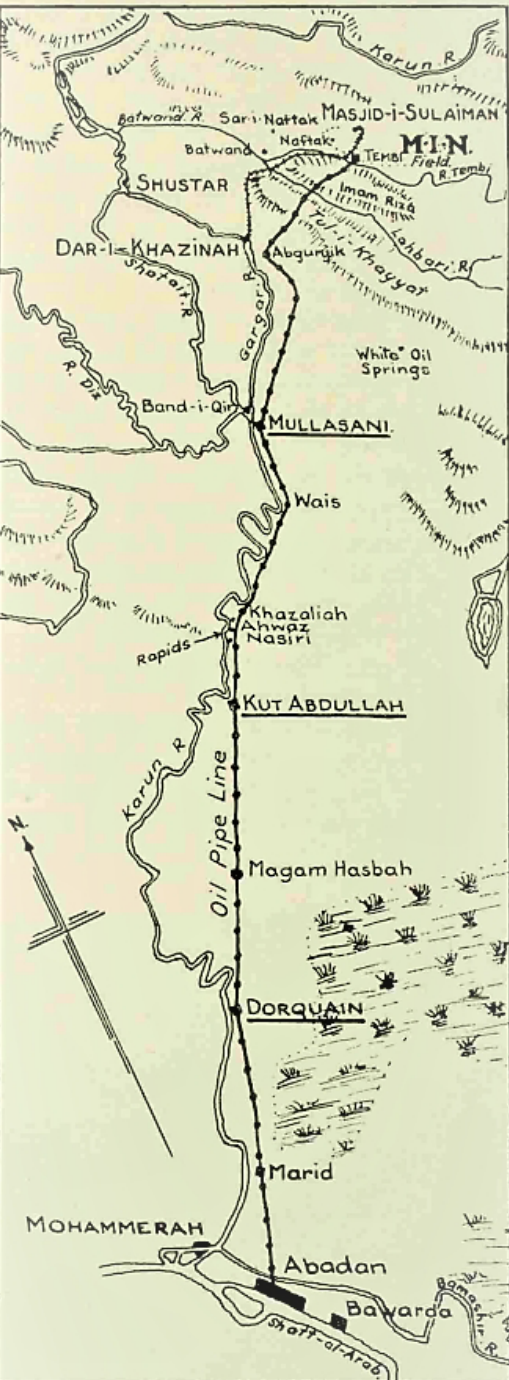
بمب‌گذاری در قطار مسافربری جنوب

با اشغال آبادان در شهریور ۱۳۲۰، حمل تجهیزات نظامی آمریکایی و انگلیسی برای کمک رسانی به ارتش شوروی آغاز شد. در عکس کارشناسان در حال سرهم کردن قطعات هواپیما هستند تا توسط خلبانان به جبهه شوروی انتقال یابند.



خط لوله نفت مسجد
سلیمان به آبادان

با همت چند هزار
کارگر ازمسیری صعب
العبور میان کوه و
دشت در هفده ماه
کشیده شد. ژانویه
۱۹۱۰ آغاز و ژوئن
۱۹۱۱ پایان یافت.
لوله‌ها با پیچ و مهره
به همدیگر متصل
شدند.



Area of the Company's main operations in Persia,
showing the route of the pipe-line